

اخلاقے کہ از دست مے رود مدنیتے کہ از راه نمے رسد


گفت‌وگو با ناصر فکوهی، دکترای انسان‌شناسی، استاد انسان‌شناسی دانشگاه تهران

پرداختن به مقوله اخلاق در زیست اجتماعی انسان، نیازمند بررسی عوامل بسیاری است؛ چراکه اخلاق با حوزه‌های متعدد فرهنگی، اجتماعی و زیستی بشر پیوند خورده است. نمی‌توان در رابطه با اخلاق اجتماعی، به نگاهی ژرف دست یافت، مگر آنکه به این حوزه‌های پیوسته با اخلاق، با شناختی دقیق نسبت به انسان و جامعه انسانی پرداخته شود. تحلیل ارتباط میان اخلاق و فرهنگ، اخلاق و هویت، اخلاق و بحران‌ها و تحولات اجتماعی، اخلاق و آسیب‌های اجتماعی، سازوکارهای شکل‌گیری و عوامل تأثیرگذار بر اخلاق در جامعه، افول یا ارتقای اخلاقی و همچنین ارزیابی وضعیت اخلاقی جامعه امروز ایران از جمله محورهایی است که در گفت‌وگویی علمی و موشکافانه با جناب آقای دکتر ناصر فکوهی به آن‌ها پرداخته شده است.



بلوچستان می‌اندیشد، با چه معیاری می‌توان به اندیشه یک روشن‌فکر نسبتاً مرفه با سرمایه اجتماعی و اقتصادی نسبتاً مناسب که در تهران زندگی می‌کند، مقایسه کرد و آیا می‌توان ادعا کرد این مقایسه مبنای علمی یا حتی عقلانی داشته باشد؟

پاسخ به این پرسش در نظر نخست، ساده می‌آید و منفی است و این می‌تواند ما را به دو جهت گاه کاملاً متضاد یا یکدیگر اما هر دو دارای مشکلات و آسیب‌های فراوان هدایت کند: نخست به سوی نوعی ایدئولوژیزه‌کردن و ایجاد سختی و انعطاف‌ناپذیری در امر اخلاق اجتماعی، حال چه با توسل به هر قانونی، چه با توسل به هر سنتی؛ و دیگری به سوی نوعی نسبی‌دیدن و نسبی‌کردن اخلاق و موقعیت‌های زمانی و مکانی که افراد یک جامعه در آن می‌توانند قرار بگیرند و در نتیجه از میان بردن صورت‌مسئله به شکل تصنعی و گاه حتی کلی‌منشانه. بحث و استدلال من آن است که در قرن بیست و یکم و در شرایطی که جهانی شدن خود را به همه ساکنان کره زمین تحمیل کرده (چه بخوانند و چه نخواهند، چه با آن هم‌سو باشند و چه مخالف و چه طرفدار و فعال در جهت تغییرات)، در چنین حالتی، ما دیگر نمی‌توانیم موقعیت‌های «جزیره‌ای»

 وضعیت اخلاقی جامعه امروز ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

هر چند من همیشه تلاش می‌کنم از دادن حکم مطلق و اصولاً از مطلق‌گویی پرهیز کنم، اما متأسفم که باید پاسخ به این پرسش را با واژه «اسفبار» بدهم. اجازه بدهید ابتدا بگویم چرا نمی‌خواهم به صورت عام، حکم مطلق بدهم تا سپس بتوانم پاسخ خود را توجیه کنم. گزاره‌های قاطع که بر هر نکته یا استدلالی تمرکز و تأکید مطلق می‌کنند، نه با اصل نسبییت علمی خوانایی دارند که به ما می‌آموزد از مطلق‌اندیشی پرهیز کنیم و ابطال‌پذیری را در رویکردهای علمی‌مان اصل بگیریم و نه با اصل نظری. اندیشه پیچیده که من از آن تبعیت می‌کنم. به عبارت دیگر، هیچ‌یک از کلماتی که در این پرسش مطرح شده‌اند به خودی خود نیز نمی‌توانند قاطعانه معنایی داشته باشند، تا من خواسته باشم قاطعانه پاسخ بدهم. حتی اگر اصل را «عقل سلیم» بگیریم، چطور می‌توان برای پهنه‌ای به بزرگی سرزمین ما با صدها سبک زندگی و موقعیت‌های اجتماعی بی‌نهایت متفاوت و مختلف، از یک اخلاق و حتی از یک «امروز» یعنی وضعیت کنونی استفاده کرد؟ آنچه را که یک روستایی در روستایی دورافتاده در

یعنی نوعی «جماعت‌گرایی» تعمیم یافته در سطح یک جامعه را چاره‌ای برای هیچ دردی بدانیم. ما امروز یعنی «اینجا و اکنون» (یا همان ریشه واژه مدرن) خود را باید در سطح زبان خویش و زبان‌های دیگر که در سطح ملی یا بین‌المللی با آن ارتباط داریم، یعنی در سطح و عمق معناشاسانه زیستی و اجتماعی به موقعیتی از نوعی هم‌معنایی یا دست‌کم به نوعی طیف نسبی معنایی برسانیم تا بر اساس آن، هم‌زیستی بینمان و هم‌زیستی ما با جهان بیرون از سرزمین خودمان ممکن شود. اگر می‌بینیم (و درست هم دیده‌ایم، چنین نیست) یعنی فراتر از یک همسویی حداقلی ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که مردمش، بی‌نهایت سیستم‌های ارزشی و اخلاقی مختلف و گاه هیچ «اخلاقی» به جز مال‌اندوزی و شهرت‌طلبی و قدرت‌جویی را

مجموعه مقالات فرهنگی
علوم انسانی

سازوکار شکل‌گیری و گسترش اخلاق در یک جامعه به چه صورتی است؟

با توجه به این نکات جامعه‌ای که اخلاقی‌تر می‌شود یا ضد اخلاقی‌تر، با تعاریف دقیقی که از این پدیده‌ها می‌دهیم، در هر دو مورد بر اساس زنجیره‌های بی‌نهایتی از کنش‌ها و واکنش‌های اجتماعی و هستی‌شناسانه به این نقاط رسیده است. آنچه برای جامعه‌شناس اهمیت دارد، پیدا کردن، شناخت و تحلیل و تفسیر این کنش‌های اجتماعی است یا به عبارت دیگر، درک اجتماعی گسترش یا نابودی اخلاق در یک جامعه. اما برای آنکه سخنان روشن باشد، باید تعریف خود را از اخلاقی بودن و غیر اخلاقی بودن بدیم: هر رفتار و ذهنیتی که ظرفیت‌های منفی (دفع و طرد دیگری، احساس نفرت و انتقام و بی‌رحمی، دم تحمل، آزار رساندن و از میان بردن آرامش و قابلیت‌های رشد دیگر موجودات) را در جامعه، در گروهی از جامعه یا در خود کنشگر افزایش می‌دهد می‌تواند به صورت کلی (و همواره با استثناءهای در رده ضد اخلاقی قرار بگیرد و برعکس هر رفتار و ذهنیتی که بعد مثبت را افزایش دهد پذیرش و دادن شانس و امکان رشد به دیگری، افزایش عشق و نوع دوستی و دگردوستی و سازش با خود، با دیگران و با همه موجودات جهان و حرکت در جهت سود رساندن به آن‌ها) اخلاق به حساب می‌آید. این‌که چرا اخلاق یا ضد اخلاق به وجود می‌آیند دلیل واحدی یا حتی گروه محدودی از دلایل را نمی‌توان مطرح کرد؛ اما بازم بنا بر تجربه زیسته تاریخی، می‌توان گفت هر کجا که چرخه‌های منفی حتی در ابعاد کوچک آغاز شوند (مثلاً بی‌اعتنایی و کم‌ارزش دانستن دیگری بی‌آنکه آزاری مستقیمی به او بزنیم) می‌توان دید یا زود در انتظار فروپاشی اخلاقی و گسترش شدید بی‌اخلاقی بود. هر عاملی که سبب انقباض در جهت منفی با زیست یا با زیستی مخالف و ناسازگار با زیست بوم (پیرامون زنده و غیرزنده) را افزایش دهد، عامل گسترش بی‌اخلاقی است (فقر، بی‌سوادی، فشارهای سیاسی و اجتماعی، بی‌رحمی، نابرابری، شک و تردید و دروغ و شایعه‌ساختن و دروغ‌پراکندن و غیره) و درست برعکس هر کجا عوامل اجتماعی چرخه‌هایی ولو کوچک در جهت انبساط اجتماعی بردارند (عدالت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی، هم‌بستگی با هم‌نوعان و سایر موجودات و پیرامون زیست بومی) سبب

از دیدگاه علوم اجتماعی، اخلاق همچون هر پدیده دیگری که کنشگران و روابط میان آن‌ها را درگیر خود کند و از خلال آن‌ها ساخته شده باشد، یک امر اجتماعی به حساب می‌آید: علم، شناخت، سنت‌ها، آسیب‌های رفتاری و البته اخلاق این جمله‌اند. البته این دیدگاه اخلاق‌شناسان نیست که مشروعیت خود را دارند و من در اینجا صرفاً به بُعد کاری خودم می‌پردازم. در این بُعد، اخلاق هم یک برساخته اجتماعی است و هم پدیده‌ای که در چارچوبی پویا و متغییر باید به آن نگاه شود. در اینجا نباید دچار این خطا شویم که اخلاق را برای نمونه همچون دانش به نوعی نسبی بدانیم، یعنی مثلاً باور داشته باشیم برخی از رفتارها، همچون بی‌رحمی نسبت به جانوران و انسان‌ها می‌توانند نسبی تلقی شوند. این کار خطرناکی است؛ زیرا اغلب هر چند هم با نیت خوب مطرح شود، در تجربه تاریخی عاملی برای مشروعیت بخشیدن و چشم‌پوشی از رفتارها و اندیشه‌های ضد اجتماعی و آسیب‌زا بوده است. بنابراین اگر معتقد به نسبی نبودن اخلاق باشیم، گاه این عنوان می‌شود که باید به مطلق بودن آن باور داشته باشیم. این مطلق بودن، اگر زاویه دیدمان، حوزه‌هایی چون دین و باورهای متافیزیکی باشد، از همان دیدگاه‌ها قابل دفاع بوده و بسته به آنکه چه کسی در چه شرایطی بیان‌شان می‌کند، قابل دفاع هستند. اما علوم اجتماعی به مسائل به این گونه نگاه نمی‌کند. به همین دلیل است که همواره تأکید می‌شود که باید از «قضاوت ارزشی» در این علوم اجتناب کرد. منتها این قضاوت را در دو جهت منفی و مثبت باید کنار گذاشت و نه تنها در یک بُعد. برای نمونه اگر کشتن و تخریب را امری غیر اخلاقی بدانیم، علوم اجتماعی از قضاوت ارزشی در این موارد پرهیز می‌کند؛ اما در همان حال تلاش می‌کند به مثابه عالم اجتماعی و نه کنشگر (که اخلاق و ارزش‌ها و قضاوت خود را دارد) آن‌ها را درک کند و راه حل خود را برای حرکت در جهت مثبتی که آن را نیز باید تعریف کند، بیان نماید. از این نظر، کشتن انسان‌ها، در چارچوب‌های سیاسی همچون جنگ یا مجازات، آن‌ها را از لحاظ ماهوی یا شکلی از کشتن سایر موجودات در قالب جنایت و رفتارهایی که رسماً و بر اساس عقل سلیم ضد ارزش تلقی می‌شوند، یا حتی برای تأمین نیازهای حیاتی انسان به تغذیه و غیره، جدا نمی‌کند. زیرا در دو سوی جریان هم کسی که می‌کشد و هم موجودی که کشته یا تخریب می‌شود، اثرات منفی کوتاه یا درازمدت باقی می‌گذارد. جامعه‌شناس هم مثل هر انسان دیگری، باورها و ارزش‌ها و قضاوت‌های خود را (به مثابه یک کنشگر اجتماعی) دارد و به مثابه چنین فردی، می‌تواند اظهار نظر کند، اما وقتی در موقعیت جامعه‌شناس قرار می‌گیرد باید قضاوت‌های ارزشی را کنار گذاشته و در حد ممکن (با توجه موقعیت خود و پیرامونی که در آن کار می‌کند) بی‌طرفانه، پژوهش و بی‌طرفانه نظر بدهد.

هر کجا که چرخه‌های منفی حتی در ابعاد کوچک آغاز شوند (مثلاً بی‌اعتنایی و کم‌ارزش دانستن دیگری بی‌آنکه آزاری مستقیمی به او بزنیم) می‌توان دید یا زود در انتظار فروپاشی اخلاقی و گسترش شدیدی بی‌اخلاقی بود

هدف نگرفته‌اند، زندگی می‌کنیم یا می‌بینیم در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که همین رویه را با جهان نیز پیش گرفته و خود را جزیره‌ای می‌پندارد که می‌تواند به هر شکل بخواهد محتوای روابطش را با جهان تنظیم کند یا با مانور دادن میان قدرت‌های بزرگ به نوعی «گلیم خود را از آب بیرون بکشد» و با روش «از این ستون به آن ستون فرج است» به حیات خود ادامه دهد. این‌ها تنها لایه‌ای نازک هستند که در سطح جامعه به چشم می‌خورند و با اندکی تعمق نه در اسناد و مطالعات که کمتر انجام شده‌اند، بلکه حتی در صفحات روزنامه‌ها و تجربه زیسته خود و دیگران می‌توانیم درک کنیم که این ذهنیت‌های جزیره‌ای و خود را «استثنایی» بودن، موقعیت جامعه ما را امروز به شدت بحرانی کرده و کم‌تر کسی ممکن است ببینیم که باور به چنین بحرانی نداشته باشد؛ اختلاف بر سر دلایل موقعیت آن قدر مهم نیست که به نظر می‌رسد بلکه بر سر راه حل‌هاست و البته هیچ‌کسی هم نیست که راه حل یکسانی برای برون آمدن از این بحران با دیگران بدهد. همین نکاتی که گفتم، به روشنی می‌تواند گویای آن باشند که دست‌کم از یک بحران اخلاقی در جامعه صحبت کنیم. بحرانی که خود را در گروه بی‌شماری از آسیب‌های اجتماعی نشان می‌دهد. بسیاری مدعی آن هستند که این آسیب‌ها از دزدی و اختلاس، رشوه‌خواری و دروغ‌گویی، هم در گذشته ما بسیار زیاد بوده و هم امروز در سایر فرهنگ‌ها و کشورهای جهان بسیار زیاد است. در این مورد جای شکی نیست، اما تفاوت در وجود مطلق یا عدم وجود مطلق آسیب نیست، بلکه در رابطه کاملاً متفاوتی است که ما با اخلاق ذهنی و اخلاق عملی نسبت به گذشته و به سایر فرهنگ‌ها داریم. به چند آسیب توجه کنیم: «دروغ‌گویی، رشوه‌خواری، تنگ‌چشمی، غرور و تکبر که البته در همه جوامع وجود داشته و دارد، اما در همه جوامع چنین معناشناسی و چنین تفسیرهایی به شدت متفاوتی از آن‌ها نمی‌شده است. به عبارت دیگر اصل معنایی «دروغ» یا «رشوه» یا «واباشی‌گری» ولو از لحاظ زبانی و شناختی در گستره بزرگی از هر جامعه‌ای وجود داشته، اما اختلاف بر سر میزان بروز این آسیب‌ها در آن جامعه در زمان و مکان‌های مختلف بوده است. این آن چیزی است که می‌توانیم بگوییم سقوط و بحران اخلاقی ما محسوب می‌شود. یعنی وقتی افراد سقوط اخلاقی خود و رفتارها و ذهنیت‌های خود را به رسمیت نشناخته و حتی فراتر از آن به جای درمان آن‌ها به سراغ تفسیر آن‌ها، یا گوشمالی دادن به کسانی که وجود آن‌ها را مطرح می‌کنند، می‌روند و بدین ترتیب اجازه می‌دهند جامعه به دلیل سقوط و بحران اخلاقی از درون پیوسد و بر سر ساکنانش آوار شود. اما باید دانست که این چشم‌انداز نومی‌کننده تنها راهی نیست که پیش‌روی ما قرار دارد و عاملیت کنشگران اجتماعی می‌تواند آن را زیر و رو کند.

گسترش اخلاق می‌شود. بنابراین بی‌اخلاقی در سطح زبان، به عبارتی، ممکن است عاملی ثانویه در اشاعه آن در سطح جامعه باشد، اما خود یک معلول است و نه یک عامل اولیه. از این رو، می‌توان به سرعت به این نتیجه البته نسبی رسید که راه حل بی‌اخلاقی اجتماعی را نمی‌توان در درجه نخست در زبان و شناخت یافت؛ بلکه باید آن را در شرایط زیست (انقباض یا انبساط) آن جست. گرسنگی، رنج و عذاب و درد، تحقیر شدن و... عواملی هستند که اغلب به بی‌اخلاقی می‌انجامند و بر عکس برابری، بی‌نیازی افراد، مهربانی، عشق به دیگران و غیره عمدتاً به گسترش اخلاق.

ارتباط میان پایبندی به ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی و اخلاق مداری را چگونه تفسیر می‌کنید؟

بی‌آنکه بخواهیم مطلق صحبت کنیم، ارزش‌ها و دین و سنت، سازوکارهایی بوده‌اند که عمدتاً نه برای محدود کردن انسان‌ها در ذات خود، بلکه برای کنترل و مدیریت آن‌ها با هدف رسیدن به حداقل تنش میان‌شان به وجود آمده و تداوم یافته‌اند. از این رو وقتی دین مهربانی به دین نفرت و دین ایجابی به دین سلبی، تبدیل می‌شود آن هم در ادیانی که جهان‌شمول و فراتر از اقوام و دسته‌بندی‌های انسانی بوده‌اند، نباید شگفت‌زده شد که چرا سقوط اخلاقی اتفاق می‌افتد؛ زیرا اخلاق باید از این ریشه سیراب شود تا به حیات خود ادامه دهد. گفتمان اخلاقی، مثلاً در تربیت افراد یا نصیحت کردن، گرچه تأثیر محدودی دارد، اما دقیقاً به دلیل که گفتم نمی‌تواند به صورت یک پراکسیس اجتماعی یا به گفته بوردیو، براساس عادت‌واره‌های انسانی، به رشد اخلاق کمک کند. حال بسته به اینکه ما در چه فرهنگی زندگی می‌کنیم، ممکن است از منابع و انباشت چنین ارزش‌ها، از سنت‌هایی برخوردار باشیم یا نه، اگر چنین باشد (مثلاً در کشور ما با پیشینه چند هزار ساله تمدنی‌اش چنین است) ما به صورت بالقوه موقعیتی «درونی» (امیک) داریم که می‌تواند به ما در ساختن و رشد بخشیدن به اخلاق کمک کند. اما این تمام ماجرا نیست. همان‌طور که جنبه «امیک» مهم است، جنبه «اتیک» (بیرونی در زبان انسان‌شناسی) هم اهمیت دارد؛ به عبارت دیگر، جامعه ممکن است خود مشکل‌چندانی نداشته باشد، اما وقتی از جانب بیرون به آن تعرض می‌شود و زیر فشار قرار می‌گیرد، کاملاً ممکن است به سوی بی‌اخلاقی پیش برود. بدین ترتیب، در بی‌اخلاقی گسترده‌ای که امروز در جهان سوم می‌بینیم، هم مردم خود این پهنه‌ها مؤثرند، هم روابط جهانی؛ هرچند بیشتر در قالب یک جهانی شدن تجاری سودجویانه به وجود آمده و دائماً قوی‌تر می‌شود. استفاده درست و هوشمندانه از سنت‌ها و ارزش‌های درونی، ایجاد روابط درست و هوشمندانه با بیرون از فرهنگ خود، کلیدهای گسترش اخلاق در یک جامعه و عکس آن کلید گسترش بی‌اخلاقی را در هر جامعه‌ای در هر واحد زمانی/فضایی در اختیار ما می‌گذارد. البته در صورتی که حسن نیت داشته و تمعنا نخواهیم جامعه‌ای را با ایجاد سقوط اخلاقی در

آن از هرگونه واکنشی نسبت به بی‌عدالتی ناتوان کرده و به این ترتیب دست به مال‌اندوزی و بالابردن قدرت خود بزنیم. این امر بی‌شک در کوتاه و میان‌مدت پاسخ مثبت می‌دهد؛ اما در درازمدت نوعی خودکشی است که آن را در تاریخ تمدن‌ها در قالب سقوط تمدن‌های پرشکوه و ثروتمند به دست افرادی در سطح بسیار پایین‌تری از فرهنگ و امکاناتش شاهدیم.

چایگاه دانش و عقلانیت در یک جامعه ایدئولوژیک و در یک جامعه اخلاقی چه تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند؟

ابتدا باید بگوییم نه علم و نه عقلانیت، دست‌کم در معنای متعارف و هنجارمندی که از آن‌ها در تاریخ گذشته و در وضعیت کنونی می‌شناسیم، لزوماً نه تنها با اخلاق در معنایی که تعریف کردیم، انطباق کامل نداشته‌اند، بلکه در اغلب موارد در تضاد با آن بوده‌اند. از لحاظ تاریخ تا پیش از مدرنیته قرن نوزدهمی و تشکیل دولت-ملت‌ها و انقلاب صنعتی تقریباً اکثریت قریب به اتفاق هنرمندان و دانشمندان چاره‌ای جز آن نداشتند که از قدرت‌ها و سودجویی و زورگویی آن‌ها تبعیت کنند. حال برخی بیشتر و برخی کمتر. اگر کسی چنین نمی‌کرد، سرنوشت شومی در انتظارش بود که کمترینش اخراج از جامعه و بدترینش کشته شدن زیر شکنجه بود و این تقریباً در همه جوامع انسانی به همین گونه بوده است. پس از انقلاب‌های صنعتی و سیاسی قرن نوزدهم و بیستم، وضعیت بهتر شد و ما با دموکراتیزه شدن هنر و علم روبه‌رو بودیم، اما فاصله ما با یک جامعه آرمانی که در آن علم و عقلانیت و هنر واقعاً اخلاقی باشند، حتی در یک مفهوم حداقلی یعنی نوع‌دوستی و سازگار بودن با موجودات دیگر و طبیعت، بی‌نهایت است. اکثریت قریب به اتفاق دولت‌های توسعه‌یافته و ثروتمند و از آن بدتر دولت‌های جهان سومی امروز، غیراخلاقی‌ترین موجودیت‌هایی هستند که می‌توان مطرح کرد. آن‌ها به بهانه مدیریت جوامع انسانی، در واقع در حال بهره‌کشی از مردم زیر سلطه خود، کنترل زندگی آن‌ها، زیرپا گذاشتن و ظلم نسبت به آن‌ها و زورگویی و بی‌رحمی به این مردم هستند. دانشمندان چه در رشته‌های پزشکی و مهندسی و چه در رشته‌های انسانی و اجتماعی، در مقام نخست بازهم در خدمت همین دولت‌ها بوده و هستند؛ هرچند گروه‌هایی هرچه بزرگ‌تر از آن‌ها سعی می‌کنند وضعیت را تغییر دهند، اما عموماً زیر فشار یا حتی تحت تعقیب و در خطر هستند. بنابراین به نظر من علم در معنای متعارف آن یعنی شناخت پوزیتیویستی و دانشگاهی از جهان، نمی‌تواند به صورت خودکار و مستقیم به اخلاقی شدن یا اخلاقی ماندن جامعه کمک کند، درحالی‌که عکس این مسئله همیشه وجود داشته است. شاید هم

بتوانیم این گونه قضیه را تعریف کنیم که از زمان دموکراتیزه شدن علم و عقلانیت و هنر در دو بیست سال پیش جنگی درونی در میان نخبگان این حوزه‌ها در گرفت بر سر اینکه باید در خدمت اخلاق علمی و هنری و عقلانی باشند یا در خدمت قدرت و ثروت. اما درباره ایدئولوژیک بودن جامعه و رابطه‌اش با اخلاق، باید توجه داشت ایدئولوژی در حقیقت یک شکل هنجارمند شدن عقلانیت و شناخت و علم است و نه چیز دیگری. ما علم یا عقلانیت یا هنر غیرایدئولوژیک یا خنثی نداریم. تفاوت در درجه ایدئولوژیک شدن است و نه در اصل مطلق وجود یا عدم وجود ایدئولوژی. هر اندازه ایدئولوژی قوی‌تر باشد، انعطاف کمتر و جامعه یا فرد آمادگی بیشتری برای غیراخلاقی شدن دارد و برعکس. وقتی کسی به اصولی که از نوعی شناخت ریشه گرفته، اعتقاد دارد، هر اندازه این اصول در او سخت‌تر و غیرانعطاف‌پذیرتر باشد، ایدئولوژیک‌تر شده و امکان لغزش آن فرد به موقعیت غیراخلاقی بیشتر است. برای نمونه ایدئولوژی نژادپرستی یا ایدئولوژی ملی‌گرایی را در نظر بگیریم. هر اندازه فرد نسبت به داده‌های شناختی خود در این حوزه‌ها، مطمئن‌تر می‌شود، تفکرش سخت‌تر و غیرقابل انعطاف‌تر شده و حاضر به پذیرش اعمال و اندیشه‌های غیراخلاقی است. بنابراین راه رسیدن به جامعه‌ای اخلاقی، یعنی جامعه‌ای دگردوستانه، که در آن اصل بر هم‌بستگی و هم‌یاری و دگردوستی و سازش با یکدیگر و با جهان باشد، هرچند از شناخت می‌گذرد، اما این شناخت باید شرایط خاصی داشته باشد و به خودی خود نمی‌تواند از مفاهیم عام و قابل دستکاری مثل علم و عقلانیت و ایدئولوژی برای تعیین و درک آن استفاده کرد.

آیا ارتباط مشخصی میان شیوع آسیب‌های اجتماعی در جوامع ایدئولوژیک یا جوامع اخلاقی‌گرا وجود دارد؟

جوامع ایدئولوژیک جوامعی هستند که بیشترین آمادگی را برای گسترش رفتارها و ذهنیت‌های غیراخلاقی دارند و جوامع غیرایدئولوژیک کمترین آمادگی را. بیاییم دو کشور با پیشینه دموکراسی یکسانی را با هم مقایسه کنیم تا متوجه مسئله بشویم. دانمارک را که در شاخص‌های توسعه انسانی و خوشبختی در بالاترین رده‌های جهانی در میان کشورهای توسعه‌یافته قرار دارد یا ایالات متحده که باز در همین گروه از کشورها پایین‌ترین رده را دارد، مقایسه کنیم؛ دانمارک جامعه‌ای به شدت اخلاقی است؛ یعنی میزان نوع‌دوستی، هم‌بستگی بین انسان‌ها، کمک به نیازمندان و حتی به بیگانگان، پناهندگان و کشورهای جهان سوم در بالاترین حد؛ و میزان جرم و جنایت و خشونت در پایین‌ترین رده‌ها



تحوالات اخلاقی در یک جامعه از چه عواملی تأثیر می‌پذیرد؟

ابتدا باید نکته‌ای را بپذیریم: اینکه فرهنگ پدیده‌ای پویا و متغیر است و نباید تصور کرد که یک جامعه برای همیشه و برای همه افراد و موقعیت‌های اجتماعی دارای اخلاق مطلقاً یکسانی باشد. هرچند این به معنای نسبی‌گرایی فرهنگی نیست و هر جامعه‌ای برای انسجام‌داشتن باید پهنه‌های بزرگ یکدستی و همسویی معنایی مشترک بین کنشگرانش داشته باشد. حال اگر این امر را بپذیریم، سؤالی که مطرح شد معنا پیدا می‌کند. اخلاق به صورت در زمانی (diachronic) تغییر و تحول می‌یابد یعنی در طول زمان، پس اخلاق ما لزوماً با اخلاق پدرانمان یکی نیست و همین‌طور هر اندازه در زمان به عقب یا به جلو برویم، گذشت زمان، سبب متحول شدن اخلاق می‌شود. حال ممکن است این پرسش پیش بیاید که چه رابطه‌ای بین گذشت زمان و تحول اخلاقی وجود دارد؟ واقعیت آن است که گذشت زمان به خودی خود، نیست که اخلاق را متحول می‌کند، بلکه گذشت زمان سبب تغییرات گسترده‌ای در همه ابعاد اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، هنری و شناختی در یک جامعه می‌شود که این عوامل اخلاق آن جامعه را همچون شکل ظاهری‌اش، ارزش‌هایش، باورهایش و شیوه‌های زندگی‌اش تغییر می‌دهد. اما به‌خصوص در شرایط کنونی جهان یعنی به‌هم‌پیوسته بودن همه مردم چه در سطوح ملی و چه در سطوح بین‌المللی به یکدیگر و پیوند خوردن سرنوشت آن‌ها با هم (که این امر را به خوبی در تجربه‌ای که جهان در طول سال گذشته با بیماری کرونا داشته متوجه می‌شویم) باید توجه داشت که در چنین شرایطی ما تغییرات هم‌زمان (synchronic) اخلاقی را نیز داریم. یعنی باید بپذیریم که افراد، گروه‌ها، جماعت‌ها، ... بنا بر اینکه در چه موقعیت‌های زمانی-مکانی قرار داشته باشند، چه وضعیت اجتماعی یا چه سرمایه‌های اقتصادی و فرهنگی‌ای داشته باشند، تغییراتی فرهنگی را تجربه می‌کنند. یک رفتار یا یک فکر ممکن است حتی در یک جامعه بین فرد الف و فرد ب، از لحاظ اخلاقی کاملاً متفاوت باشد. این یک امر طبیعی است و ما در اینجا با نوعی دوگانه یا با موقعیت پارادوکسیکال روبه‌رو هستیم، یعنی تفاوت‌های اخلاقی هرچه بیشتری بین افراد و گروه‌هایی در سبک زندگی، شیوه رفتارها و تفکر و سلیقه. این امری ناگزیر است و هرگونه تلاش برای تغییر این وضعیت از طریق تربیت رسمی و غیررسمی یا از آن هم بدتر از طریق قدرت و زور اجتماعی معمولاً به موقعیت‌های معکوس با هدف تعیین شده در ابتدا می‌رسند. در شوروی پیشین، هفتاد سال با مذهب و دین مبارزه شد، نوزادان از زمان زاده شدن در موقعیت‌های سکولار قرار می‌گرفتند، کلیساها را تعطیل و در بدترین دوره‌ها آن‌ها را به اصطیل تبدیل کرده یا به کلی تخریب کردند، تمام کتاب‌های تحصیلی از کودکانستان دانشگاه علیه دین و مذهب بود. اما به محض سقوط کمونیسم، همین کشور و همین مردم، تبدیل به یکی از مذهبی‌ترین کشورهای اروپا شدند و امروز نیز چنین است. اما نقطه پارادوکس در آن است

که در طول مدتی نسبتاً طولانی در یک جامعه وجود داشته و آن جامعه را مدیریت می‌کرده و از نسلی به نسل دیگر می‌رسیده است. اما اکثریت جوامع سنتی که داشته‌ایم بسیار خشونت‌آمیز و بسیار بی‌رحم بوده‌اند و در آن‌ها اغلب همان رده‌ها و سلسله‌مراتب و ظرفیت‌های اولیه‌ای که اصلشان بر نابرابری و زورگویی و تنش بین افراد و با طبیعت بوده، حاکم بوده است؛ هرچند تعداد معدودی هم برعکس جوامع سنتی نیز بوده‌اند که وضعیت بهتری داشته‌اند. اما جوامع سنتی همچون جوامع باستانی، تقریباً در اکثر قریب به اتفاق موارد چندان اخلاقی نبوده‌اند یا بهتر است بگوییم اخلاق در معنایی که ما امروز مطرح می‌کنیم در آن‌ها اصولاً نمی‌توانسته معنایی داشته باشد، اما همین جوامع در چارچوب مفهومی و شناختی خودشان ممکن است در برخی از رفتارهای و ذهنیاتشان به نظر ما از جوامع کنونی نیز «اخلاقی‌تر» بیایند.

اما سنت‌ها، ارزش‌های قدیمی و مهارت‌ها و ضوابط و روابط قدیمی می‌توانند به ما کمک زیادی به ساخت یک اخلاق مدرن بکنند. یک مثال بزنم: شعری قدیمی در ایران داریم (احتمالاً منسوب به میرصدرالدین ترشیزی) که می‌گوید: «بهشت آنجاست کآزای نباشد/ کسی را با کسی کاری نباشد». به نظر من، در این شعر، مدرنیته‌ای زودرس وجود دارد. البته باید خوانشی مدرن در آن داشت؛ یعنی آن رانه به این معنا گرفت که افراد نسبت به یکدیگر بی‌تفاوت باشند، بلکه در کار یکدیگر دخالت نکنند و هر کسی تا جایی که آزادی دیگری را به زیر سؤال نبرده، در آزادی خود نامحدود باشد و اینکه «آزادی» در کار نباشد، بدون هم‌بستگی اجتماعی، بدون جامعه‌ای که همه غم‌خوار یکدیگر باشند، اما کسی به دیگری زور نگوید، کاملاً خوانایی دارد. از این مثال‌ها و از این سبک‌های زندگی سنتی، برای نمونه در همپاری در کارزارهای و ساختن در تمدن کهنه ما بسیار است و همه این‌ها می‌توانند پایه و اساس بازسازی یک اخلاق مدرن هم باشند. اما مهم‌تر از ساختن یک اخلاق مدرن، فراهم کردن شرایط حفظ آن است. کمالاتی که مهم‌تر از برپا کردن یک دموکراسی، حفظ و پایداری دموکراسی و مهم‌تر از توسعه، حفظ و پایداری توسعه است. بی‌شک باید به این نکته توجه داشته باشیم که خوانشی مستقیم و بدون تفسیر و به‌کاربردن عقلانیت و دانش به‌روز از سنت نمی‌تواند به ما کمکی برای ساختن اخلاقی مدرن در جوامع بی‌نهایت پیچیده امروزی که در آن صدها فرهنگ و سبک زندگی و رفتار و ذهنیت به ناچار به هم پیوند خورده‌اند، بکند. اما باید ارزش این میراث فرهنگی و تمدنی را دانست و از آن برای ساختن این اخلاق مدرن استفاده کرد. در یک کلام، سنت‌ها و ارزش‌های گذشته، اگر در یک بازخوانی و بازتفسیر اخلاقی و عقلانی مدرن، قرار بگیرند می‌توانند یکی از میانی بسیار مناسب (البته نه فقط مینا) برای ساختن اخلاق مدرن باشند.

خوانشی مستقیم و بدون تفسیر و به‌کاربردن عقلانیت و دانش به‌روز از سنت نمی‌تواند به ما کمکی برای ساختن اخلاقی مدرن در جوامع بی‌نهایت پیچیده امروزی که در آن صدها فرهنگ و سبک زندگی و رفتار و ذهنیت به ناچار به هم پیوند خورده‌اند، بکند.

در جهان هستند. اگر چیزی به نام جامعه اخلاقی یا دست‌کم جامعه‌ای در راه اخلاقی شدن وجود داشته باشد، به نظر من این نمونه‌اش است. طبعاً این بدان معنا نیست که بسیاری از رفتارهای مردم در این کشور همچون هر کشور دیگری مورد تأیید ما باشد، چون هر فرهنگی را باید با مشخصات خودش بررسی کرد. اما دانمارک دارای انعطاف‌پذیرترین شکل ایدئولوژیک یعنی یک ایدئولوژی سوسیال دموکراتیک مبتنی بر بازار آزاد اقتصادی اما همراه با دخالت دولت برای تنظیم و توزیع عادلانه امتیازات مادی و کمک به همه شهروندان خود است. حال در مقایسه، ایالات در نظر بگیریم که یکی از ایدئولوژیک‌ترین کشورهای جهان توسعه یافته است. ایدئولوژی این کشور (دست‌کم در ۶۰ سال گذشته) یک نولیبرالیسم مبتنی بر داروینیسم اجتماعی بوده است. یعنی هرکسی قدرت و ثروت بیشتری داشته باشد، وضعیت بهتری دارد و برعکس. اگر حکومت آمریکا را بر اساس اسناد رسانه‌ها و تحلیلگران خود این کشور بررسی کنیم، می‌بینیم اصولاً کسی که میلیاردی نباشد یا در رده بسیار بالای اجتماعی قرار نداشته باشد، نمی‌تواند وارد رده‌های بالای آن بشود. اگر بشود نیز جایگاهی حاشیه‌ای دارد. زندان‌های این کشور عمدتاً با فقیرترین و محروم‌ترین اقشار پر شده است و شانس بین آدم‌ها به ثروت و قدرت خانواده‌ها و حتی محل تولدشان بستگی دارد. بنا بر مفاهیمی که مطرح کردیم، این جامعه که ایدئولوژی نولیبرال داروینیستی به‌سختی در آن حاکم است، غیر اخلاقی‌ترین جامعه در میان کشورهای توسعه یافته بوده و در رده شاخص‌های توسعه انسانی سازمان ملل باز در بین کشورهای توسعه یافته ثروتمند پایین‌ترین رده را دارد. این رابطه‌ای است که می‌توان با همین منطق در کشورهای جهان سوم نیز آن را مشاهده کرد. البته با به‌هم‌ریختگی‌ها و آشفتگی و عدم عقلانیت‌هایی که در این کشورها به دلایل تاریخی و امروزی وجود دارد.

عبور از یک نظام اخلاقی (سنتی) به یک نظام اخلاقی جدید

(مدرن) به چه عوامل و بستریایی نیازمند است؟

سنت با اخلاق متفاوت است. اینکه فرض بگیریم یک جامعه سنتی لزوماً یک جامعه اخلاقی است که یکی از پیش‌فرض‌های انسان‌شناسی قرن نوزدهمی نیز بود و از آن با عنوان «وحشی نیک» صحبت می‌شد و حتی متفکری همچون ژان ژاک روسو از آن دفاع می‌کرد، با مطالعات بعدی که بر جوامع گوناگون در سراسر جهان انجام شد، انطباق ندارد. یا بهتر است بگوییم رابطه خودکاری وجود ندارد. سنت یعنی رفتارها و ذهنیت‌هایی



که هیچ جامعه‌ای اگر بخواهد جامعه‌بودگی خود را حفظ کند، نمی‌تواند انسجام و یکدستی حداقلی در ضوابط اخلاقی را برای خود حفظ نکند، وجود یک دین یا یک اخلاق مدنی، در این زمینه نه تنها ناگزیر است، بلکه ضرورت دارد تا جامعه، جامعه باقی بماند. اما همه ظرافت قضیه در آن است که این انسجام به صورت داوطلبانه و بدون زور و احساس بی‌عدالتی به افراد منتقل شود و این یعنی مدیریت تفاوت و نه مدیریت یکسان‌بودگی. افراد به صورت طبیعی و در طول زندگی با یکدیگر تفاوت می‌یابند و اگر اصل را بر این بگذاریم که باید همه شبیه هم بشوند، به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسیم. راه حل آن است که تفاوت‌ها، پذیرش دیگری و بالابردن تحمل نسبت به اینکه دیگران چطور رفتار یا چطور فکر می‌کنند را در خود بالا ببرند. این کار، امری ناممکن نیست، اما زور و قدرت و ثروت و چنین عواملی سبب آن می‌شود که این واقعیت نادیده گرفته شود و بدین ترتیب میزان تنش‌های اجتماعی دائماً بیشتر شده و در نهایت به یک سقوط اخلاقی برسیم.

ترمیم اخلاق در جامعه از چه مسیری ممکن خواهد بود؟

برای این کار باید مثل هر آسیب و بیماری دیگری عمل کرد. وقتی ما دچار یک بیماری می‌شویم، اولین گام برای بهبود تشخیص این بیماری و به رسمیت شناختن آن به وسیله خود بیمار است. مثلاً کسی که به یک بیماری قلبی مبتلا شده، اول باید این بیماری را به رسمیت بشناسد و قبول کند بیمار است. اگر این امر انجام بگیرد، گام بعدی او مراجعه به پزشک، تشخیص درست او و توصیه‌های دارویی و غیره است که پزشک به او می‌دهد تا بیماری در حد ممکن به طور کامل یا نسبی درمان شود. در سیستم‌های اجتماعی هم ما همین منطق را داریم. ابتدا باید یک آسیب را بپذیریم و درست تشخیص بدهیم. مثلاً بپذیریم که جامعه ما دچار بحران اخلاقی است. در اینجا تشخیص درست آن است که بحران اخلاقی را یک بیماری و آسیب به همان صورت که هست بشناسیم و به درمانگران درست رجوع کنیم. وگرنه کسی که گروهی از علائم را ببیند، ولی آن‌ها را به صورتی دیگر تعبیر کند یا پزشکش تشخیص نادرستی بدهد، به درمان هم نخواهد رسید و اگر ما علائم سقوط اخلاقی را ببینیم و به جای درک موضوع آن را به این یا آن دلیل خیالی نسبت دهیم، یا اصلاً مشکل خود ندانسته و به این و آن گروه نسبتش بدهیم یا به کسانی که برای تشخیص به آن‌ها مراجعه کرده‌ایم زور بگوییم که به نادرستی ما را هدایت کنند، آن‌ها هم یا توصیه و درمان غلطی به ما خواهند داد یا اصولاً درمانی نمی‌دهند و بیماری سخت‌تر و سخت‌تر شده، به مرحله حاد می‌رسد و ممکن است به طور کامل جامعه را از کار بیندازد. این موقعیتی است که ما دچارش شده‌ایم که البته دلایل بی‌شماری دارد که جای ارائه و بحث درباره آن‌ها اینجا نیست.

نسبت میان هویت اجتماعی و گرایش به اخلاق اجتماعی چیست؟

هویت‌های اجتماعی می‌توانند مثبت یا منفی باشند. به عبارت دیگر، هر هویتی به خودی خود مثبت در همان معنایی که درباره اخلاق گفتیم نیست: ما هویت‌های منفی، مخرب، آسیب‌زده یا آسیب‌زا، هویت‌های آفریننده و خلاق، زیبا و زشت داریم و البته تمام ترکیب‌های بی‌پایان میان این‌ها را. پس صرف وجود هویت به معنای آن نیست که به اخلاق نزدیک تر شده‌ایم. هویت ما، اگر مثبت و در جهتی سازگار با دگردوستی و سازگاری با پیرامون شکل گرفته و تداوم یافته باشد، می‌تواند ما را به اخلاق اجتماعی نزدیک کند. افزون بر این، خطر بی‌هویتی را نیز نباید نادیده گرفت. ما البته چیزی به نام بی‌هویتی مطلق جز در موقعیت‌های بیمارگونه نداریم. اما کم‌رنگ شدن هویت یا به وجود آمدن ترکیب‌های منفی هویتی از عناصری ناهمگن، نیز می‌تواند به همان اندازه خطرناک و نافی اخلاق اجتماعی باشند. آنچه گاه برخی به مثابه هنجارشکنی روی مدل سال‌های شورشی اروپا و مه ۶۸ به صورتی سطحی و با تقلیدی کودکانه از خود نشان می‌دهند، بیش از آنکه بتواند هویتی انقلابی و آوانگارد را نشان دهد، گویای عقب‌ماندگی غیرقابل تصور جهان سوم در دنیایی است که دائماً پیچیده‌تر می‌شود.

آیا میان شکاف‌های اجتماعی موجود وضع اخلاق در جامعه ارتباطی وجود دارد؟

صد درصد. شکاف‌های مهمی که عموماً جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان در جامعه بر آن‌ها تأکید دارند، شامل شکاف جنسیتی، شکاف بین‌نسلی، شکاف اقتصادی و شکاف سیاسی است. این گونه شکاف‌ها، ورطه‌های خطرناکی هستند که جامعه را به درون تقابل‌هایی بالقوه آماده تنش و ناآرامی می‌کشاند. اینکه آیا چنین شکاف‌هایی به ناآرامی و تقابل‌های فیزیکی بکشد یا در روزمرگی و در قالب انفعالی حتی درازمدت با شرطی شدن آدم‌ها و با فرورفتن آن‌ها در قالب‌های منجمد شده شخصیت‌های از پیش تعریف شده، کارشان را به پایان برسانند، چندان موضوع بحث ما را تعیین نمی‌دهد؛ زیرا در همه این حالت‌ها با نتیجه یکسانی از لحاظ تخریب اخلاق اجتماعی سروکار داریم. انسان‌ها به قول هانا آرنت، طبیعتاً با یکدیگر متفاوت و نابرابر و دارای قدرت‌های نامساوی هستند، ولی دقیقاً به همین دلیل است که باید هر کاری کرد که میان آن‌ها شانس‌های برابر و امکان برقراری ارتباط و نزدیکی و دگردوستی پیش بیاید. در غیراین صورت چه به سوی شورش برویم و چه به سوی انفعال اخلاقی اجتماعی، اخلاق سقوط می‌کند و پیامدهای میان و درازمدتی دارد که جامعه باید چندین نسل آن‌ها را تحمل کند و پاسخ‌گوی بلاهت‌ها و شقاوت‌ها یا صرفاً بی‌تفاوتی‌های نیاکان خود باشد.

قدرت و قدرتمندان در افول یا ارتقای اخلاق در جامعه، چگونه نقش بازی می‌کنند؟

قدرت بنا بر تعریف و البته از نظر من که خود از گروهی از نظریه‌پردازان قدرت تبعیت می‌کنم (فوکو، دریدا، بوردیو، مورن و ...)، قدرت بنا به سازوکارهای درونی خود بیش و پیش از هر چیز به دنبال بازتولید خود است. درست مثل موجود زنده‌ای که بیش و پیش از هر چیز بر اساس انگیزه زنده ماندن عمل می‌کند. از این رو باید دید که قدرت چه میزان برای تداوم حیات خویش به اخلاق نیاز دارد. در اینجا با یک پرسش اساسی سروکار داریم و با اغلب یک اشتباه رایج: اگر قدرت را با سازمان‌دهی اجتماعی و نیازی که به آن به خصوص در شرایط جامعه متأخر مدرن وجود دارد، اشتباه بگیریم، به نتیجه‌ای کاملاً معکوس در این بحث می‌رسیم که قدرت خود را در رفتار و ذهنیت حاکمان در طول هزاران سال هم‌زیستی انسان‌ها نشان داده است. مبنای ما اگر واقعیت قدرت به گونه‌ای باشد که عمل شده، می‌بینیم که نه فقط برای تداوم خود نیاز به اخلاق ندارد، بلکه بیشتر به ضد اخلاق یعنی به در دست گرفتن تقویت و دستکاری آدم‌ها برای ایجاد رشد بدترین خصوصیات شخصیتی آن‌هاست: چالپوسی، اطاعت بدون فکر و مطلق، خیانت به خود و به دیگران، بی‌رحمی، جنایت، بی‌تفاوتی نسبت به وضعیت دیگران، خودمحوربینی و قراردادن منافع خود بیش و پیش از هر چیز دیگری. این هم گونه‌ای «اخلاق» است؛ اما در جهت معکوسی که باید از اخلاق واقعی انتظار داشت. دولت‌ها و قدرت‌های بزرگ و سازمان‌یافته در نهادهای دولتی و سیاسی عموماً این اخلاق را می‌پسندند. ما می‌توانیم از خود سؤال کنیم یک فرمانده پادگان کدام سربازان را ترجیح می‌دهد: شورشیان و نافرمان‌ها را یا افرادی که بدون چون و چرا بدون فکر هر دستوری را اجرا می‌کنند؟ این معنا همان مفهومی است که آرنت به آن «ابتدال شر» می‌گفت و در روان‌شناسی نیز با آزمایش میلگرام به آن اشاره شده است. پس نباید از قدرت انتظار داشت که قدمی در راه بهتر شدن اخلاق جامعه بردارد، بلکه باید قدرت را ملزم به این کار کرد. این یعنی پاسخ‌گوبودن دولت و در شرایطی ممکن است که دموکراسی به مثابه یک شیوه حکومتی و دستاوردهای دموکراتیک به مثابه رفتارهای اجتماعی رشد کرده و در افراد درونی شده باشند. به همین دلیل است که روش‌های خشونت‌آمیز انقلابی نمی‌توانند چیزی را جز در کوتاه‌مدت تغییر دهند و عموماً پس از گذشت این دوران کوتاه، تغییر شرایط حتی بدتر از گذشته را بار دیگر ولی با آدم‌هایی دیگر و احتمالاً یک گفتمان و شیوه‌هایی دیگر ایجاد می‌کنند.

انسان‌ها به قول هانا آرنت، طبیعتاً با یکدیگر متفاوت و نابرابر و دارای قدرت‌های نامساوی هستند، ولی دقیقاً به همین دلیل است که باید هر کاری کرد که میان آن‌ها شانس‌های برابر و امکان برقراری ارتباط و نزدیکی و دگردوستی پیش بیاید



پژوهش‌های فلسفی و مطالعات فرهنگی
بر تامل جلال علی‌زاده زینانی